تحلیل علامه طباطبائی

- تحلیل علامه طباطبائی
- وجود؛ برگرفته از نسبت

تحلیل علامه طباطبائی

[1]مفهوم وجود وعدم چگونه در ذهن ما پیدا شده است؟ علامه طباطبایی ظاهراً اولین کسی است از فلاسفه مسلمان که این بحث را مطرح کرده است.

---

[1] بُرشی از مقاله اعتباریات نوشته جناب آقای سوزنچی

وجود؛ برگرفته از نسبت

ايشان [در مقاله پنجم اصول فلسفه و روش رئاليسم] توضيح مي‌دهند كه انسان اين مفهوم را از نسبت قضيه مي‌گيرد[1].

---

[1] ريشه‌هاي نخستين ادراكات و علم‌هاي حصولي

در نخستين بار كه چشم ما بر اندام جان خارج افتاد و البته اين سخن به عنوان مثال گفته مي‌شود وگرنه پيش از اين مرحله مراحل زيادي از حس و به‌ويژه از راه لمس پيموده‌ايم- و تا اندازه‌اي خواص مختلف اجسام را يافتيم، فرض كنيم يك سياهي و يك سفيدي ديديم (سياهي و سفيدي براي مثال اخذ شده و غرض دو خاصه حقيقي از خواص محسوسه اجسام است) مثلاً اول سياهي را كه با حركت ابصار به آن رسيده بوديم و پس از آن سفيدي را ادراك كنيم و البته هنگامي كه سياهي را ادراك كرديم معناي آن را با تجريد از حس ادراك نموده يعني پيش خود بايگاني و ضبط كرده و پس از آن به ادراك سفيدي پرداختيم. و هنگامي كه با حركت دومي به سفيدي رسيديم هنگامي است كه سياهي را داريم همين كه به سفيدي رسيديم سياهي را در آنجا نخواهيم يافت. و معلوم دومي را چون به جايي كه اولي را برده بوديم ببريم، مشاهده مي‌كنيم كه دومي روي اولي نمي‌خوابد، چنان كه اولي روي خودش مي‌خوابيد و مي‌خوابد. يعني مي‌بينيم سياهي با سياهي به نحوي است و نسبتي دارد كه آن نسبت را ميان سفيدي و سياهي نمي‌يابيم و در نتيجه آنچه به دست ما آمد يك حملي است- اين سياهي اين سياهي است- و يك عدم‌الحمل يعني ذهن نسبتي كه ميان سياهي و سياهي بود، ميان سياهي و سفيدي نمي‌يابد و به عبارت ديگر ميان سياهي و سياهي حكم ايجاد كرده و نسبتي درست مي‌كند، ولي ميان سفيدي و سياهي كاري انجام نمي‌دهد و چون خود را در اولين مرتبه اي پس از تكرر حكم اثباتي نسبت‌ساز و حكم درست كن مي‌بيند كار انجام ندادن «عدم الفعل» خود را كار پنداشته و نبودن نسبت اثباتي ميان سفيدي و سياهي را يك نسبت ديگر مغاير با نسبت اثباتي مي‌انديشد و در اين حال يك نسبت پندارين به نام «نيست» در برابر نسبت خارجي «است» پيدا مي‌شود و مقارن اين‌حال دو قضيه درست شده «اين سياهي، اين سياهي است» و «اين سفيدي اين سياهي نيست» و حقيقت قضيه نخستين اين است كه قوه مدركه ميان «موضوع» و «محمول» كاري انجام داده به نام حكم «اين او است» و حقيقت قضيه دومي اين است كه ميان موضوع و محمول كاري انجام نداده، ولي اين تهيدست ماندن و كار انجام ندادن را براي خود كار پنداشته و آن را در برابر كار نخستين كار دومي قرار داده- «نيست» در برابر «است»- و چنان كه قوه نام‌برده كار خود را كه حكم است با يك صورت ذهني «اين اوست» حكايت مي‌كرد، فقدان كار را نيز به مناسبت اين كه در جاي كار نشسته صوري براي آن ساخته و حكايت كند، ولي اضطرارا دومي را- چون به انديشه اولي ساخته شده- به اولي نسبت مي‌دهد «نيست/نه است» (در مقاله‌هاي گذشته گفتيم كه هر خطا و امر اعتباري تا مضاف به سوي صحيح و حقيقت نشود، درست نمي‌شود).

پس از درست شدن اين دو مفهوم «است- نيست» هنگامي كه قوه مدركه خاصه نسبت را كه قيام به طرفين است مشاهده مي‌كند در قضيه ساليه «ماندن اين سفيدي آن سياهي نيست» نسبت سلب را به طرفين قضيه مي‌دهد و به‌وسيله همين كار هر يك از طرفين از آن يكي جدا شده و همديگر را طرد مي‌كنند و از همين‌جا معناي كثرت نسبي «اي عدد» را مي‌يابد، چنان كه در «قضيه موجبه» چون طرفين را از اين معنا «كثرت اي عدد» تهي مي‌يابد، با اين حال نام «وحدت» مي‌دهد و از

اين جا روشن خواهد بود كه «كثرت» معناي است سلبي و «وحدت» سلب سلب است، ولي چون اين سلب سلب منطبق به نسبت ايجابي «است» مي‌باشد نسبت وحدت با نسبت ايجاب در مصداق يكي خواهد بود.

در اين كار و كوشش ذهني، شش مفهوم به دست ما آمد:

۱- مفهوم سياهي.

۲- مفهوم سفيدي.

۳- است.

۴- نيست.

۵- كثرت نسبي.

۶- وحدت نسبي.(اصول فلسفه رئاليسم ؛ ص83-۸۵ و در كتاب اصول فلسفه و روش رئاليسم، ج۲، ص ۴۸-۵۶)